انسان چیست؟

کانت و فلسفه معاصر

لوسین گلدمن

ترجمه: محمد جعفر پوینده

... هدف ما در این جا آن است که اساس انسان‌نگری کانت را در چند بند خلاصه کنیم و جایگاه اندیشه‌ی او را در مجموع فلسفه‌ی مدرنِ اروپایی نشان دهیم.

در نظر کانت انسان موجودی عاقل است، و چون عقل مستلزم عامیت و اجتماع و اشتراک است، انسان موجودی نسبتاً «اجتماعی» نیز هست. انسان جوهر فرد (موناد) مستقلی نیست که فقط از رهگذر مناسباتش با دیگر جوهرهای فرد، به اجتماع پا بگذارد. برعکس، انسان به صرفِ موجودیت خود، بخشی از یک کل بزرگ‌تر، یک *اجتماع* و در نتیجه بخشی از یک *عالَم* است.

اما این اجتماع و عالَم هر دو **ناقص** هستند، زیرا اعمالِ انسان هنوز تابع غریزه‌ها و منافعِ خودپرستانه‌ی نیرومندی هستند که آدمی را در مقابل همنوعانش قرار می‌دهند و برآنند تا اجتماع و عالم را در هم شکنند. انسان موجودی است «اجتماعی ـ غیراجتماعی».

اعمال و مناسباتِ خودپرستانه و ضداجتماعیِ فرد، نشان‌دهندهٔ *وابستگی* او به طبیعت زیستی و دنیای بیرونی است و *دیگر آیینی* وی را می‌سازد؛ گرایش‌هایی که فرد را به سوی اجتماعی برتر و کامل می‌کشانند، طبیعتِ معنوی و معقول او، *آزادی* و *خود آیینی* وی را می‌سازند.

سرنوشت راستین انسان، در مقامِ موجودی باعقل، آن است که با اعمال و تمام قوای خود به سوی تحققِ اجتماعی کامل، حاکمیت خدا بر زمین، خیر اعلا، صلح جاودانه و ... به پیش برود. و نمی‌تواند این کار را انجام دهد مگر در صورتی که فهم، او را از *باور داشتن* به تحقق این اجتماع و *امیدواری* موجه به آن باز ندارد.

آن‌چه اکنون اندیشه‌ها و اعمال انسان‌ها را به هم پیوند می‌دهد و اجتماعِ هنوز ناقصشان را می‌سازد، **صورتِ عام** و **پیشینی** مشترک در تمام افراد (ادراکِ محضِ فضا و زمان، مقوله‌های فهم، امر مطلق) و داوری زیبایی‌شناختیِ تاحدی صورت و تا حدی مادی، اما در هر حال صرفاً ذهنی است. آن‌چه انسان‌ها را از هم جدا می‌کند، ماده‌ی محسوسی است که در هر فردی متفاوت است (احساسات، گرایش‌ها، منافع خودپرستانه).

بنابراین، آگاهی‌ها و نیز اعمال انسانِ کنونی، محدود هستند و *صورتی «اجتماعی»* و *محتوایی «غیراجتماعی»* دارند. آگاهی انسان چیزی نیست جز *تعریف ناکامل* پدیده‌ها در تجربه، و فعالیت او نیز عملی خودپرستانه و بر ضد اجتماع است و امر عام برایش فقط وظیفه و امر مطلق است و نه *واقعیتی* عینی.

یک اجتماع برتر، شناخت و عملی کیفیتاً برتر را ممکن می‌سازد. شناختی که درحکم تحریف کاملِ اشیایِ در خود خواهد بود، اراده‌ای تعرض‌ناپذیر که دیگر با امر مطلق یا وظیفه‌ای رو به رو نیست و صرفاً با فعالیتی آزاد و واقعاً سازگار با اجتماع سر و کار دارد. صورت و محتوا، هر دو، برای تمام انسان‌ها مشترک خواهند بود و آنان را در وحدت جهان‌گستر اندیشه‌ها و اعمالشان و وحدتِ فراگیر **نظریه** و **عمل** به هم پیوند خواهند داد.

اما در نظر کانت تمام مفاهیمی مانند اجتماع کامل، حاکمیت خدا بر زمین، شناختِ اشیای در خود، اراده‌ی تعرض ناپذیر و نامشروط، مفهوم‌هایی فرامحسوس هستند که انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند با اراده و عمل خود آن‌ها را در این کره خاکی تحقق بخشد.

و از آن‌جا که انسان باید به این مفاهیم، به عنوان یگانه ارزش‌های معنوی واقعی روی آورد، بی‌آن که هیچ‌گاه **بتواند** به آن‌ها دست یابد، زندگی او تراژیک است.

این حالت تراژیکِ زندگی انسان، در فلسفه‌ی کانت با دو چشم‌انداز، دو امید به رفع شدن، رو به روست: **باور عقلانی** و امید هنوز نارسا به آیندهٔ اجتماع بشری، **تاریخ**.

کانت با این انسان‌نگری، مبانیِ برداشتِ فلسفیِ سراپا تازه‌ای را پی‌ریخته است.

پیش از او، تقریباً تمامی فلسفه‌های به راستی مهم را (به استثنایِ یگانه مورد عظیم آیین اسپینوزا) می‌توان به دو نوع اساسی برگرداند: اندیشه‌گرانِ یونانی و بیش‌تر کسانی که از پایان سده‌های میانه زیسته بودند، در فرد موجودی خود فرمان و مستقل را می‌دیدند که به عنوان فرد می‌تواند به مطلق، یا دست کم به بیشینه ارزش‌های انسانی دست یابد. اجتماع و کل در نظر آنان جز *واقعیتی فرعی* و حاصل نفوذ متقابلِ افراد مستقل نبوده است.

جهان‌نگری‌های مسیحی در سده‌های میانه، فرد را به چشم موجودی ناقص می‌دیدند که در اجتماعِ انسانیِ واقعی و تجربی، بخشی از یک کل بزرگ‌تر، تصویر ناقص حاکمیت خداوند است. اما این جهان‌نگری‌ها، کلِ کامل، حاکمیت خدا را، به رغم حالت استعلاییِ آن نسبت به انسان، چیزی *واقعی* و *موجود* می‌دانستند. اعتقاد آن‌ها نوعی *دانش* یا شهود، یقین و تسلی بوده است، بر خلاف اعتقاد کانت که نوعی امید و فراخوان به عمل است.

کانت راهگشای فلسفه‌ی جدیدی بوده که مفهوم مسیحیِ محدودیت انسان را به درون ماندگاری (حلول) اندیشه‌گرانِ عهد باستان و سده‌های هفدهم و هجدهم پیوند داده و دنیای معقول وکلیت را کار و وظیفه‌ای انسانی و موضوع سرنوشت اصیل انسان و آفریده‌ی کنش خود او دانسته است.

و اگر فیلسوفان گروه نخست، با حرکت از فرد، **نظریه‌ی شناخت** (عقل‌باور یا تجربه‌باور) و *اخلاق* (رواقی و اپیکوری) را محور نگرش‌های خود قرار داده بودند، اگر اندیشه‌گرانِ مسیحی، با حرکت از الوهیت، مبانیِ اساسی نظام‌های فکری خود را در *یزدان‌شناسی* یافته بودند، راهی که کانت گشوده، برای نخستین بار امکان فلسفه‌ای مبتنی بر مفهوم اجتماع و شخص انسان، یعنی مبتنی بر *فلسفه‌ی تاریخ* را آفریده است.

پیشرفت اندیشه‌ی فلسفی در دیدگاه‌های سه تن از مهم‌ترین فیلسوفان پس از کانت، یعنی هگل، مارکس و گئورگ لوکاچ، در همین مسیر تداوم یافته است.

اما فلسفه‌ی کانت در آلمان به طور بی‌واسطه با دو نظام فکری پیگیری شد که به نظر ما، به رغم اهمیت انکارناپذیرشان، در مقایسه با کانت، نوعی پسروی به حساب می‌آیند و خود کانت نیز آن‌ها را به همین صورت درک کرده است. این نظام‌ها از آنِ فیشته و شلینگ هستند. دو اندیشه‌گری که اندیشه‌ی آنان مسیرهایی سراپا متفاوت با اندیشه‌ی کانت در پیش گرفته است.

آثار کانت، بیش‌تر نوعی آغاز بوده تا پایان، و به همین سبب فقط آن اندیشه‌گرانی توانسته‌اند به اهمیت فلسفیِ خاصی برسند که این ویژگی اندیشه‌ی کانت را احساس و درک کرده‌اند. آنان با مبنا قراردادنِ مهم‌ترین پرسشی که اندیشه‌ی کانت برای جانشینان خود به ارث گذاشته است، به این اهمیت دست یافته‌اند:

آیا حالت تراژیک زندگی بشر به راستی رفع ناشدنی است؟ آیا انسانِ تجربی، هیچ راهی برای دستیابی به امر نامشروط، به خیر اعلا ندارد؟

ایده‌آلیسم آلمانی در آثار نمایندگان اصلی خود فیشته، شلینگ و هگل، و نیز در آثار «میراث‌دار ماتریالیست» خود، مارکس، کوششی برای دادن پاسخی اثباتی به این پرسش بوده است.

در این‌جا برای ما امکان‌پذیر نیست که به بررسی عوامل بپردازیم که ممکن است روشن کنند چرا بورژوازی آلمان در آغاز سده نوزدهم نمی‌توانسته است در دراز مدت نه رزمندگیِ فردگرایی فیشته جوان را بپذیرد و نه فلسفه‌ی ارتجاعی شلینگ را (فلسفه‌ای که خود را *آگاهانه*، واکنشی بر ضدانقلاب فرانسه می‌دانسته است)؛ چرا این بورژوازی که با امید به پیشرفتی می‌زیسته که خودش از تحقق آن ناتوان بوده، بیان عقیدتی موقعیت خود را درنظام هگلی یافته که آمیزه‌ای است از جهان‌نگری ترقی‌خواهانه و انقلابی، و ستایش واپس‌گرایانه دولت پروس

با این همه اگر در پی عواملی باشیم که در اندیشه‌ی هگل، هنوز برای ما زنده و مهم هستند، باید گفت که اهمیت اساسی این اندیشه در آن است که جرایح قاطع میان فلسفه و انسان‌شناسی تجربی را که محور بر اندیشه‌ی کانت حاکم بوده، سپری کرده است.

از آن‌جا که اندیشه‌ی هگل، فلسفه‌ی تاریخ را بخش اصلیِ نظام خود قرار داده است، جامعه‌شناسی و تاریخ نیز به عنوان علوم اثباتی در دل آن جای گرفته‌اند.

مرحله‌ی مهم‌تر در این مسیر، آثار کارل مارکس بوده است. در میان اندیشه‌گران بزرگ آلمان پس از کانت، مارکس نخستین کسی است که بخش مهمی از زندگیش را در خارجه، در پاریس و به ویژه در لندن گذرانده، و در نتیجه توانسته است خود را از محدودیت‌های برخاسته از اوضاع تاریخی ویژه‌ی آلمان زمانه‌اش برهاند.

فقط در آثار مارکس است که پیوندی را که هگل میان فلسفه و جامعه‌شناسی برقرار کرده بود، سرشتی به راستی علمی می‌یابد.[1]

پس از مارکس در اواخر سده‌ی نوزدهم، به همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، نه فقط در آلمان بل‌که در تمام اروپا شاهد کاهش محسوسِ آگاهی و نیاز به نگرشی

فلسفی و منسجم از عالم و آدم هستیم. صرف نظر از یگانه استثنای بیچه اندیشه‌ی فلسفی رسمی، زیر سلطه‌ی استادان «کانتی» و «هوهگلی» بود که می‌توان بخش عظیمی از «مارکسیست‌هایی» را به آنان افزود که به فلسفه و تاریخ اندیشه می‌پرداختند. در طول همین دوران بود که مفسران بی‌شماری تقریباً هر سطر از کانت و هگل را به تمام شیوه‌های ممکن و تصویرپذیر، تفسیر و بررسی کردند. اما حاصل کارشان چنان ناچیز است که به راستی به دشواری می‌توان تعیین کرد که کدام یک از دو مورد زیر اسفبارتر هستند: عدم درک معاصران بیش‌تر شاعران و اندیشه‌گران بزرگ آلمانی از آثار آنان، یا وقاحت آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی مقلدان در به ابتذال کشاندن، تحریف و تفسیر آثار آنان، پس از مرگشان.(۲)

بعدها، پس از نخستین جنگ جهانی، زیر فشار بحران ژرف اجتماعی، اقتصادی و معنوی اروپا شکل‌های گوناگون فلسفه‌ی احساس، شهود، اضطراب و نومیدی رواج یافتند که مهم‌ترین نمایندگانشان چه سا مارتین هایدگر، و ژ.پ. سارتر باشند. بدیهی است که نمی‌توانیم در این جا علت‌ها یا پیامدهای تلاش و کامیابی‌های آن‌ها را بررسی کنیم (علت‌ها و پیامدهایی که امروزه بیش از پیش روشن می‌شوند). با این همه نکته‌ی مهم و در خور توجه آن است که پیش از شروع جنگ در فرانسه واکنشی علیه این روان پریشی اضطراب و نومیدی شکل گرفته که پرتوان‌ترین بیان خود را در ایدئولوژی شخص‌باوری پیدا کرده که به ویژه حول محور مجله‌ی اسپری گسترش یافته است.

این جریان آنگاه هنوز جهان‌نگری فلسفی خود را با نظام کاملاً رشد یافته نبوده است. مهم‌ترین تحلیل‌ها را در گفت و گو با جوانان شیفته‌ای که تازه هنوز هیچ اثری منتشر نکرده بودند همه چیز در حال پیشرفت بود که جنگ در گرفت. امروزه ارزیابی سیر تحول اندیشه‌ی فلسفی امکان‌پذیر نیست زیرا مهم‌ترین آثار احتمالاً هنوز امکان انتشار نیافته‌اند.

در طول واپسین سال‌های پیش از جنگ، پس از سکوت فلسفی لوکاچ که پیش از بیست سال به درازا کشیده، به نظر ما شخص‌باوری، مهم‌ترین رویداد در عرصه‌ی اندیشه‌ی فلسفی بوده است. آنگاه این شخص‌باوری فرانسوی از سنتی سرپا مخالفت با اومانیسم آلمانی حرکت کرده و از شباهت با آن نیز چندان اطلاعی نداشته است. اما نکته‌ی مهم آن است که شخص‌باوری فرانسوی به نحوی خودانگیخته به همان پرسش‌ها، و غالباً به پرسش‌های مشابه با اومانیسم آلمانی می‌رسیده است.

علت وجودی کتاب دکتر نیز در همین امر است. این کتاب به هیچ وجه نمی‌خواهد که یک بار دیگر شعار بسیار تکراری «بازگشت به کانت» یا از سر گیرد. بر عکس، هر «بازگشتی» به نظر ما خیانتی است به اندیشه‌ی فیلسوفی که آینده و نه گذشته را مرکز نظام فکری خود قرار داده و همواره تکرار کرده است که می‌خواهد به دانشجویانش، نحوه‌ی اندیشیدن فلسفی را بیاموزاند و نه فلسفه‌ای خاص را.

ما نباید در پی «بازگشت به کانت» به عقب چشم بدوزیم بل‌که باید در راستای اجتماع انسانی بهتر به جلو بنگریم؛ فقط در این صورت است که می‌توانیم چهره‌ی امانوئل کانت را در روشنایی راستین و اهمیت حقیقی‌اش مشاهده کنیم که هنوز برای حال و آینده، زنده و واقعی است. او همانند یکی از اندیشه‌گران بزرگی نمودار می‌شود که نخستین گام‌های دشوار در مسیری ناشناخته را برداشته و راهی را گشوده‌اند که ما نیز هنوز آن را می‌پیماییم.

و اگر ما در این چشم‌انداز آینده‌ی اجتماع انسانی قرار گیریم، آن‌گاه در کنار سیمای عظیم کانت، بسیاری از مشاهیر فلسفی سالیان اخیر از میدان دید ما محو خواهند شد زیرا هیچ چیزی حق ندارد به فلسفه و ذهن استاد ورزد مگر آن‌چه رو به آزادی انسان و تحقق اجتماع راستین دارد.

اکنون اگر توانسته باشیم حتی در ذهن تنی چند از خوانندگان این باور را برانگیزانیم که تمام کسانی که امروزه در کشورهای مختلف اروپا برای رهایی ملی میهن خود و برای آزادی و حقوق بشر به طور کلی پیکار می‌کنند نه فقط وارث سنت‌های ملی خاص خود و سنت‌های انقلاب فرانسه بل‌که وارث آرمان‌ها و امیدهای اومانیسم آلمانی نیز هستند و رزمندگان قهرمان فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی فقط برای «همکاری اروپایی راستین، برای همکاری ذهن، آزادی و اومانیسم اروپایی پیکار می‌کنند و تحقق این امر نیز مسئله‌ی اساسی و بسیار عاجل فلسفه است، آن‌گاه کتاب ما به هدف خود خواهد رسید.

پانوشت‌ها:

۱ـ نکته‌ی نادرست و زیان‌بار در این میان آن است که مانند بعضی از «مارکسیست‌ها» هر گزاره‌ی مارکس را حقیقتی مقدس و تغییرناپذیر بدانیم. در آثار مارکس نیز مانند کانت و هگل، در کنار بسیاری از اندیشه‌های هنوز زنده و کاملاً معتبر، اندیشه‌های دیگری یافت می‌شوند که مشروط به اوضاع و احوال خاص و زمانه‌ی معین تاریخی هستند و امروزه کنار گذاشته شده‌اند. وظیفه‌ی فیلسوف و مورخ، جدا کردن این دو دسته اندیشه است و یگانه «راست‌اندیشی» واقعی و پذیرفتنی نیز در همین امر نهفته است.

۲ـ می‌توان کتابی حزن‌انگیز و مضحک درباره‌ی شیوه‌ی تاکنونی نگارش تاریخ اندیشه و ادبیات آلمان نوشت. در میان آثار نسبتاً زیادی که در این باره خوانده‌ایم، فقط در چهار، پنج مورد احساس کرده‌ایم که نویسنده به راستی ما را بااساس اندیشه یا اثر مورد بررسی خود آشنا می‌کند. در رأس این آثار، کتاب *افسانه سینگ* اثر سوسیالیست آلمانی، فرانتس مهرینگ قراردارد، سپس، *تاریخ و آگاهی طبقاتی* اثر لوکاچ مجارستانی که البته به طور گذرا به کانت می‌پردازد. کتاب بعدی *آلمان* اثر ا.بورمی فرانسوی است که نگرشی عام و ترکیبی دارد. و در پایان هم ملاحظات پراکنده‌ی کارل کراوس در تمام آثارش؛ ناگفته نماند که مطبوعات و ادبیات رسمی، بر ضد این تبلیغ‌گر اتریشی، نوعی توطئه سکوت حقیقی را سازمان دادند.

و بی‌تردید تصادفی نیست که ادبیات و اندیشه‌ی «جدی» و «رسمی» تقریباً همیشه تمام این آثار را نادیده می‌گیرد.

مؤسسه فرهنگی هنری
پیام‌آوران توسعه اندیشه

فعالیت خود را در زمینه‌های:
● پژوهش و تحقیق
حول گفتمان‌های
دولتی و خصوصی
● برگزاری کنفرانس‌های
علمی و پژوهشی
● برگزاری کلاس‌های آزاد حول
مسائل زیست‌محیطی،
اقتصاد ایران و جهان، و ...
به زبان انگلیسی و با حضور
اساتید دانشگاه‌های بزرگ جهان
آغاز می‌کند
تلفن و دورنگار: ۶۷۲۴۲۱۷

***

مؤسسه فرهنگی هنری
پیام‌آوران توسعه اندیشه
منتشر می‌کند

کانون نویسندگان در
چند گفتگو؛
به کوشش:
هوشنگ ماهرویان
و کیومرث درکشیده